

## پادشاهی اردشیر شیروی (شش ماه بود)

بخش ۱ - بر تخت نشستن اردشیر شیروی و اندرز کردن به سرداران



متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر هفتم

از ایران برفتند برنا و پیر	چو بنشست بر تخت شاه اردشیر
بدان تا چگونه سر آید سخن	بسی نامداران گشته کهن
چنین گفت کای کار دیده گوان	زبان برگشاد اردشیر جوان
گشاده زبان باد و یزدان پرست	هرآنکس که بر گاه شاهی نشست
همان از پس فرّه و دین رویم	بر آیین شاهان پیشین رویم
همه کار و کردار ما داد باد	ز یزدان نیکی دهش یاد باد
ستمکارگان را بخون درکشیم	پرستندگان را همه بر کشیم
از آرام او هر کسی کام یافت	بسی کس بگفتارش آرام یافت
که از داد شادست و شادان ز شاه	به پیروز خسرو سپردم سپاه
بمانید شادان و روشن روان	به ایران چو باشد چنو پهلوان

## پادشاهی اردشیر شیروی

بخش ۲ - ناخوش بودن گراز از پادشاهی اردشیر و چاره او کشته شدن اردشیر به دست پیروز



متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر هفتم

که زو بود خسرو به گرم و گداز	پس آگاهی آمد به نزد گراز
که در خاک شد تاج شیروی شوم	فرستاد گوینده‌یی را ز روم
سر دخمه او نگونسار باد	که جانش به دوزخ گرفتار باد
به باغ از گیا یافت خواهد گزند	که دانست هرگز که سرو بلند
نبیند چنو نیز يك شهريار	چو خسرو که چشم و دل روزگار
همه شهر ایران به خواری دهد	چو شیروی را شهرياری دهد
بدو شادمان جان برنا و پیر	چنو رفت شد تاج دار اردشیر
نخواهم که بر وی رسد باد شهر	مرا گر ز ایران رسید هیچ بهر
بگفتار آن بدتنان شد تباه	نبودم من آگه که پرویز شاه
ز روم و ز ایران گزیده سران	بیايم کنون با سپاهی گران
که باشد پسندش بدین گونه رای	ببینم تا کیست این کدخدای
کزان پس نراند ز شاهی سخن	چنان برکنم بیخ او را ز بن
به نزدیک پیران ایران سپاه	نوندی برفاگند پویان به راه
به پیروز خسرو یکی نامه کرد	دگرگونه آهنگ بدکامه کرد
جهانجوی باید که بندد میان	که شد تیره این تخت ساسانیان
ز هر گونه اندیشه انداختن	توانی مگر چاره‌یی ساختن
جهان را بپردازی از اردشیر	بجویی بسی یار برنا و پیر
شوی ایمن و شاد ز آرام خویش	ازان پس بیابی همه کام خویش

همی خنجر کینه را خون دهی	گر ایدونک این راز بیرون دهی
که گیتی به چشمت سیاه آورم	من از روم چندان سپاه آورم
مبادا که خوار آیدت کار من	به ژرفی نگه دار گفتار من
همه پیش و پس رای خودکامه دید	چو پیروز خسرو چنان نامه دید
که تا چون کند بد بدان زادشاه	دل روشن نامور شد تباه
که گوینده مردی بُد و یادگیر	ورا خواندی هر زمان اردشیر
همان نیز گنجور بودی ورا	برآسای دستور بودی ورا
می روشن و چرب گفتار یافت	بیامد شبی تیره‌گون بار یافت
تنی چند با او ز برنا و پیر	نشسته به ایوان خویش اردشیر
تو گفتی ز گردون بر آمد سرش	چو پیروز خسرو بیامد برش
شد ایوان پر از بانگ رود و سرود	بفرمود تا برکشیدند رود
سپهد می یک منی درکشید	چو نیمی شب تیره اندر کشید
نماند ایچ رامشگر و یادگیر	شده مست یاران شاه اردشیر
جز از شاه و پیروز خسرو نماند	بداندیش یاران او را براند
لب شاه بگرفت ناگه بدست	جفا پیشه از پیش خانه بجست
همه کاخ شد پر ز شمشیر و تیر	همی داشت تا شد تباه اردشیر
اگر نو جهانجوی اگر گو بدند	همه یار پیروز خسرو شدند
یکی نامه‌یی نیز با آن دراز	هیونی برفکند نزد گراز
چو خورشید شد جان تاریک اوی	فرستاده چون شد به نزدیک اوی
که بر مور و بر پشه بر بست راه	بیاورد زان بوم چندان سپاه
سپاهش همه دست شسته بخون	همی تاخت چون باد تا طیسفون
نبد خود دران شهر مردم بسی	ز لشکر نیارست دم زد کسی